

دلم برای حضور کبوترها تنگ شده است

چقدر خوشحالم که یک بار دیگر برای شامی نویسم استاد و پدر بزرگوارم کسراجان.

یک بار دیگر مجالی دست داد که به سحرش تارهای ارجمندیاها که توانا زین پایه گذار آن بودی، از شما بگویم. این عزیزان قرار است که به مناسبت سالگرد گذشت شانزده گزشتی را برایتان به یاد آورند، هر چند که این موضوع از دیدگاه شما پسندیده نیست و همیشه دوست داشتید که روز زایشتان را جشن بگیرید. اما همیقدر شادم که یادشان زنده است و این نشان دهنده می آن است که فراموش نشده اید و اندیشه می سبزتان، همچنان پابرجاست. حال می خواهیم با پدرم از دل بگویم، از دلی که پر از درد است ولی همچنان به عشق انسان و ایران می تپد.

کسرای عزیزم، خوب بودن و خوبی کردن چقدر سخت است و خوبی ندیدن سخت تر. پدر بزرگوارم دلم می گیرد وقتی که می بینم عشق در دلها میماند و زنده است و زبان به دشنام باز کرده ایم. دلم می گیرد زمانی که عاشقانه از انسان و انسانیت میکوی و تو را به بی مهربی متم می کنند. دلم تکه پاره می شود وقتی از عشق می گویم و باورش نداریم. چشمهایمان را بسته ایم، گوشهایمان را گل گرفته ایم، اندیشه مان را تنگی از شناخت کرده ایم و عقده می پدیدگشته می نابسا مان را بر روی گل رز تفت می کنیم.

مارا چه شده است استاد؟

چه بر سر فرزندان زرتشت و کوروش بزرگ آمده است؟

این کلام زیبای اشوزرتشت را که «خوشبختی از آن کسی است که خواستار خوشبختی دیگران باشد» را بارها به زبان می آوریم و باد در کلو می اندازیم و به زرتشتی بودن خود می بالیم، اما هنوز بر سر کرمانی بودن و یزدی بودن خود با یکدیگر ستیزی کنیم.

استاد شابه من بگوید، ماکه، هستم و از کجا آمده ایم؟!

هرچه بگویم، دل درد کشیده ام آرام نمی گیرد، کم کم این مثل دارد باورم می شود که «هرچه بکنند نمکش می زنند و ای به روزی که بکنند نمک»

و تو چه کشیدی با این همه بی مهری و نامرادی ها؛ و ما چه کردیم زمانی که تو را از دست دادیم و چه اسگها که به تخیم و چه بزرگداشتها که کر قسیم!

استاد بگذار دیگر نگویم که از خودم بدم می آید، که از روی تو خجالت زده ام.

پدر بزرگوارم، کسرای دوست داشتنی، دیگر نمی خواهم از دلگسلی هایم و ناملایمیتی ها بگویم که ضعیفم گفتندی خواهم با تمام وجود از تو بگویم که همه خوبی بودی و عشق تا استوارتر از پیش بر خاک پاک ایران بایستم و در راه پاسداری از فرهنگ بی همایش کوشش کنم.

از شما آموختم که:

همین امروز است فرصت سرزدن عشق به تنهایی دل

آخ ما انسانیم

گاه گاهی، یک تلنگر کافیت

تا بفهمیم که فردا دیر است اگر امروز نخواهیم که با هم باشیم

و بفهمیم، تلنگر مرگ است

که همین نزدیکی است

و به مای نگردد

تا که آن روز بیاید و بگوید که تو هم،

رفقت اجباری است.

پس بیایم بکنیم زکد روت خود را، عاشق شیم

و تشریم اگر دوستت دارم رابه زبان آوردیم

از برای آنکه

زندگی ماہی نیست
تازہ باشد اگر از آب بکیریش عروقت!

افشین زعمیم

۸۸/۲/۲۰